

گفت حق آغاز تخلیق از گل است
 از سالالِ ماء و طین آغ از بود
 گوید این آیت کہ نسلش بر زمین
 نسل او چون یافتہ گیتی قیام
 بعد و در سے حق برائے تربیت
 گشت توحش اندام و زیما قاش
 ذکر تسویۃ بتسرآن مبین
 گرچہ انسان یافت جسم و فریب
 از همان اندوار و حال ماضی
 چون برین بگذشت دورے باز حق
 بردش اسرار ربانی بتافت
 پس بدانند ہر کہ اور روشد دل است
 سوئے اطوار و گر پرواز بود
 شد روان از لطف ربّ مہین
 بر صراط ارتقا شایستہ گام
 داد جسم انسیان بالتسویۃ
 اختصا سے داد کوشد طابش
 قبل نفع روح آمد بالیقین
 داشت کے عقل و این نطق آن غریب
 بالقرآن گفت سزہ کل آتی
 خواستہ ادن انس ادیکر سبق
 امتیاز نوازان انوار یافت

تسویۃ برابری تسلی نفع دیدن تسلی ماضی یعنی گذشتہ

مدعا از نفع این روح جدید
 زینتش شد از دیگر حیوان بلند
 زانکه انسان را همین سمع و بصر
 گر بخوابی شرح این راز نهان
 ختم شد این جا بیان ارتقا
 ارتقائی جمله افراد بشر
 اولین آغاز ما اندر زمین
 نطفه را گفتت جزو سه درمی
 نطفه جو یائے زوجهش را خدا
 آنکه از او خلقت اولی بود
 نیز اندر سوره حج شد رقم
 بست بر مفسد از حق اکرام مزید
 چشم و گوشش بر تو لطف حق تابد
 داد فوقیت ز حیوان دیگر
 در ضمیمه کرده ام تفصیل آن
 تا به دور انسان از ابتدا
 بست در قرآن شرح سرسبز
 می شود در صورت نام همین
 بست این نطفه بوده رب غنی
 نطفه امشاج می گوید بما
 وصف آن نطفه اذ تمثلی بود
 ارتقائے هر یک از ما در رحم

بعد جذب و جہد عمر سے عاقبتان
 ایک مے بینی کہ تشریح آن کریم
 پس چرا آرو کے تشریح آن را
 من نمے گویم حکیمان فرنگ
 غایت علم خدا فہمیدہ اند
 بل بہ تشریح آن است متر لایزال
 ہست قرآن زندہ و ہر دم بتو
 مے دہد تشریح آن بہ انسان عجول
 تا قیامت این کتاب مستطاب
 ہست قرآن مغز و عالم مثل پوست
 گفتہ اللہ کان حکمت است

گفتہ اند احوال ادوار زمان
 کرد شرح حبلہ اسرار قریم
 در تصادم با علوم دورما
 در سجور علم و دانش حین ہنگ
 بہر سلم مفتدا گر ویدہ اند
 ہمنوایش می شونداہل کمال
 نو بہ نو گوید مسائل موبہ مو
 ہر زمان درس علی قدر عقول
 رہنما باشد بہ منہلج صواب
 راز احیائے ملل ہم اندر پوست
 کاشف سربستہ راز فطرت است

آنکہ تنہا جملہ عالم آفرید
 ذکرِ افعاش نہ جز اور اسزید
 نے وزیر سے دہشت خالق سے پیر
 نے رفیقے نے مددگار دگر
 امرگن داد و جہان بے شعور
 ارتقائے کرد از امواج نور
 پس چہ باید کار ساز و گیرے
 با خدائے دو جہاں یک ہمسرے
 صالح آن کو حکم حق آرد بجا
 نسل او گردو بہ عالم مقتدا
 لیک نافرمان ذات کیسے
 خالق گم کردہ رہ کرود فنا
 حمد مخلوق اندو خالق خود کی است
 غیر مسلم واقف بن راز کیست
 اندرین چا ختم شد متن کتاب
 یک ضمیمہ سے نوسیم درشتاب
 قصہ آدم گویم اندران
 نیز از لوح و ز ظہور فاش بدان
 تا درین جا با طبیعات کا
 بود در نظم صحیفہ آشکا
 اینک از اخلاق و حجت دینیا
 کی کہ ہم تکمیل تصویر حیات

نزد من قرآن که گفتار خداست تا قیامت انبیاء از منماست
 نقص در قول خدا هرگز مجو نقص با باشد بر کفر خام تو
 تو بینه چشم خود انگشت را تا دو بینی ماه را اندر سما
 فرق اندر تراویه آه اندک جفت بینی طاق را دورا یکے
 پس برین حق یک کلمه خود منان اسپ در میدان یزدانی متاز
 شمع راهت نور سجانی بس است رهبر تو علم قرآنی بس است

در جهان نور خدا غیب از کلام
 نیست دیگر ختم خوشتر و اسلام

ذَمِّمِ رَجِيْفَةَ التَّكْوِيْنِ وغير طبعی

مشمولہ و فصول

۱۔ فصل با زوم۔ در بحث آدم علیہ السلام آغاز افکار خیر و شر

و قصہ نوح علیہ السلام

۲۔ فصل با زوم۔ در بحث ادیان

فصل یازدهم

در حالات آدم علیه السلام و بنیاد خیر و شر
و ذکر طوفان نوح علیه السلام

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ
أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا
جَهُولًا لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقِينَ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ
يَتُوبُ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا

سے ہر آئندہ آپیش آوری و حکم امانت برابر آسمانها و بر زمین و بہر کورد با پس قبول نکردند کہ بردارند
آنرا و بر سپیدند از انان۔ و پروا داشت آنرا آدمی ہر آئینہ دے است شمر کار نادان تا شود
آخر کار آنگہ عذاب کنند خدا سے تعالی مردان منافق و زنان منافق با و مردان مشرک و
زنان مشرک با و بہ رحمت جمع کنند بر مردان مسلمان و زنان مسلمان بہت حسد
آمرزنده ہر بان۔
تفسیر حسینی

اے خداوندِ دوعالمِ کریم
 عبد خود را اسے خداوندِ کریم
 خالقِ عالمِ الہ العالمین
 بہر شرحِ حالِ آنِ دورِ کہن
 از چہ رو آمد تمیہ نیر و شر
 گویم اولِ حالِ سطحِ این چہان
 بود در دورانِ تلخِ این ماہِ سرا
 آبِ رادِ بحرِ تلخِ شمال
 بود ساحلِ خشکِ تا آنجا بیاب
 ملکِ سراندیپِ در آن روزگار
 جائے قلمِ خطۂ سیرابِ بود
 خالقِ ارض و سما لیل و نہار
 گامزن کن بر صراطِ مستقیم
 گفت از آدم بہ قرآنِ بسین
 تا بہ حدِّ وسیعِ خود را نم سخن
 تو خیالے بین افرادِ بشر
 بعد از ان از آدم و آتشِ بدان
 حالتِ آن سر بسر گویم ترا
 کم نمود و در فکند اندر زوال
 آنچه سر صد گز کنون بینی بہ آب
 داشت وسعت تا بہ قریبِ تجار
 حضرتِ جہات و نہرِ آبِ بود

اے وسیع طاقت دسترس اے قلمِ خطہ ہمند کہ در میان عربے افریقیہ واقع است

رفت یک دریا میان این وطن
 رود با از نخب در فست رخسند
 جائے بحر روم یک آباد بر
 داشت این وادی و دریاچه کلان
 نیل و هم از بحر اسود رود آب
 گفتند دیوان به ملک آب
 حکمرانی داشتند قبل از بشر
 خطه بحر عرب از ابد است
 هم از آن جا تا می دریا می چین
 آمد و رفت همیشه بود پیش
 این گروه انس با دیو عد
 نسل انسی رفتند اندر ملک با
 سوسه بحر روم از ملک یمن
 سیزه ناری هر طرف ایگختند
 بود ملک پر ز انهار و شجر
 یک به شرق یک به غرب آن زمان
 ریخت در دریاچه شرقی بیاب
 در اروپا نیز در افریقا
 برین بودند هر سو منتشر
 بودند انسیان با صفا
 نوع انسی بود در ساحل مکین
 با گروه بنیان دسترس خوش
 گاه جنگی کرد و گشت صبح
 بود با اوان بیک ...

چند ما بودند اندر هر مقام
 خوشی خوب این کسان شد منهدم
 عادتِ عفریت و دورا یافتند
 خوشی انسانی ز آنها دور بود
 مسخ دل آرد به صورت فرقتها
 در کتاب خویش نام این کسان
 یک میدانی که انسان در سرشت
 یک از تقلید دیوان دنی
 هیچ آخیری کرد چون ویزوا
 ملک شد چون گرفتار جنتی رسید
 انسیان خطم بحر العرب
 پیش دیوان چون کنیزان غلام
 سیرت نشان شد چو دیوان دهم
 جانب هر فعل بد بشتافتند
 شکل ایشان زشت و نازیبانم
 بهر دل باشد چو آینه لقا
 دیوانه وان کرده ام نه انسیان
 بود پاک از این همه طوارز
 در و سے آمد زمین و اهر بزمی
 خشک تر گشتند اقطاع شمال
 دور استیلائے انسانی رسید
 خون ایشان پاک هم عالی نسب

از جنوب آمد سوئے دیگر بلاد	قوم خوشخوئے برهنه کم سواد
جائے بحر روم و تاریم راگزید	از وطن این قوم چون بیزین دید
بے خبر بودند از آسیب زمین	قرنها این النسیان در آن وطن
بود دور تلج را وقت زوال	اندر آن دوران ز حکم ذوالجلال
ز آنکه گرمی کوس دولت را نواخت	از حرارت برف هر جا بیکدخت
هر دم از ساحل تدم ز دیشتر	آب اندر بحر می شیدیشتر
موج آب آورد بر خشکی هجوم	هر طرف اندر سواحل بالعموم
نسل انسی نزد موج آب شد	فلک ساحل جنگلی غرقاب شد
بر زمین تغویر و تخیید جدید	نیز آمد اندران دوران پدید
سطح گیتی گشت شوق آن دم مگر	از دیار شام تا کوه قمر
یافتن آثار جنبش را بدان	در اقالیم دگر هم می توان

موج آب آورد در آن دور زو	رخنه در جبرالطرس کرد آب شود
هم ز باب المنرب آمد موج آب	ملک با را کرد تا بود و خراب
السیان را قسریم و دریای شام	بمرد در آن خوش خود ناشاد کام
قبل غرتابی ندانم و نمود	تا چه حد انسان ترقی کرده بود
لیک میگویم ز تخمین و قیاس	گفتگورای من نهاد آن دم آسان
بعد ازین دوران نقصان و فتور	بود البشر کرد اندرین دنیا ظهور
تو چرا پرسی زمن این حسابرا	آدم آمد اندر آن دم از کجا
ارتقائے تازه آتش داده خدا	یا که طفلی بود رسته از فنا
یا ز گل آن کالبد را ساختند	روح را اندر تنش انداختند
تو ز منسکر خویشتن بر گوی جواب	ورد من و الله اعلم بالصواب
نزد من پیدا نشد اب البشر	بود چون بیسے ز مادر بیسے پدر
هر چه خواهد خالق ارض و سما	مے شود ز انسان بلا چو ز با چرا

گرچه تا بیخ دم آدم گم است	مسقط الراسش کنایه از کم است
یافت خود را آدم نمی گوید	بے رفیق و بے مددگار دگر
خوش مزاج و زود فهم و موشیاً	طعم او میوه مکانش کو همسأ
حسن او از حسن یوسف پیش بود	از تفکر رومی در پیش بود
بر دل سے یافت اوارش	هم غیب آمد بگوشش او ندا
جان من در وحی با هم فرقت است	وقی نخل از وحی پیچیده است
بچندین فرق است بین انبیاء	آیه ذلک التمثیل آدم گوا
وحی آدم ایش بائے بدن	وقی کامل گشت در قرین عیان
بدو آن وحی چون صبح است	وقی قرآن است کنایه از است
پس فرشت بر پیشش اتفاق نمود	مست خالق جهان سپا بود
رفت آدم تا به حد کمال	ز انجا بے بافت شد

له لوالیس منام برین

شیر گم شد

باب روحانیت آدم در جهان	دین به دنیا گشت از فیضش عین
تفخ روح حق بود وحی خدا	عقل و دانش یافت شاه صفا
من بنی گویم که رب ما ز سر	تازه جانے داد با آب لبشر
بلکه جانے کان به دوران قدیم	در پیوی استر بود و سیم
زیست اندر بحر نار شعله زن	پس براه ارتقا شد گامزن
آمده آن جان به تسلیم جماد	از جهادی در نباتی اوفتاد
از نباتی پس به حیوان نه قدم	جسوه او بود در دیو و دم
پرتوان جان چو بر جنات نیست	او خطاب مارج من نکار یافت
جان امانت بود آن را کبریا	داد با هر چیز در ارض و سما
لیک با بر آن امانت را امین	کس نه شد اندر سما و در زمین
بود جان آئینه نوره جلی	قبل آدم کس نکروش صیقلی

له مارج من نکاد یعنی با بر آن آتش باشد که دود ندارد ۲۱ صیقلی یعنی صفاقی

چنان چو صیقل شد در نور خدا
 زان خند آگود که در ارض و سما
 گزیده دانی بردن بارای حمل
 تو بگو انسان ز ظلم و جهل خویش
 بلکه او از ظلم و جهل و خود سری
 گردید جذبات آدم را زیاد
 تا کجا این قبیل و قال و گفت گو
 سبز زارے خوشنما نزدیک شود
 گشت او بیدار منگام سر
 آمده در وقت شب زیبانگام
 شد در رخشان چون به آینه ضیا
 غیر انسی کس نمبرد این بار را
 تو نباشی جز ظلم و جهل
 حال این بار گشت و سینه ریش
 این امانت را شمارد سر سبز
 از خرمی در رتبه مفصل فقاد
 شمه از حال آدم باز گو
 خواب آنجا یک شب آمد بر او
 یافت یک مصورت خود را بر
 خفته بر دست چپ آن نامدار

در رتبه جمیل نهایت چاهل

له ظلم یعنی نهایت ظالم
 له شمه یعنی اندک

نطق آدم را بدان چون نطق ما
 پیش او بودند اشیاء مختصر
 همچنین گفت است مولانا بیاب
 آدم و حوا دران باغ ارم
 نطق را با یک دیگر آموختند
 در جهان خویش حرم زیستند
 بر زمین آغاز عشق از آدم است
 واد شکل جمله عالم را و خوب
 حب خالص خاصه و ادار بود
 انبیان پس دیگر یافتند
 از مثال آدم پاکیزه وین
 آن اساسی بود این باشد پس
 نام با هم با او هر یک را در
 علم الأسماء است آدم را خطا
 بی خبر بودند از شیخ و علم
 فائده از یک دیگر اندوختند
 دانه عشق به عالم بختند
 عشق بنیاد بنائے عالم است
 جذب و ذرات جذب اندر قاب
 قلب آدم پر از ان النوار بود
 از محبت خفته آراستند
 بود نام پیدا در دنیا خفتن و این

کارهایش دل‌پسند و خوب بود	انقیادش جمله را مرغوب بود
کرد آدم را از مانه انقیاد	غیر از دیوان و نسل دیوزاد
خداستم این جا که آرام در میان	حال آدم را به گل گشت جنان
چیت ریز سجده جمله ملک	از چه شد ابلیس ملعون یک بیک
در دم وقت نوشتن عزم بود	زان شب گویم که ممنوعش نمود
از چه رو آدم ز جنت شد برین	از کجا آمد فساد و کشت و خون
گویم از حالات ابلیس حسین	از اشارت هاشمی قرآن بسین
ذکر این جمله به ابیات درجی	کرده بودم در او ایل سرسری
بهر تسکین دل ملائکه من	شد تلف آن لولوی لالائے من
آنچه است آن گفت آنگاه بو	منکشف کرد در معنی به تو

این قدر گویم که در آن بزیم شانه
 برخلاف حکم خالق یکسری
 در میان شان زکر دیوزاد
 اِهْبَطُوا مِنْهَا جَمِيعًا كَفْتَب
 و صعوت مسخ دل آرد مہبوط
 بوالبشر آردہ شد از دیگران
 چون دل او مہبط انوار بود
 از میان قوم خود بیرون بود
 کرد پیش رت خود یکی اقیام
 پس تضرع کرد و عجز و اعتذار
 دیوینسیا و عداوت را نہ
 بر عداوت کرد شان را رہبری
 دشمنی از نزع و از زن اوقفت
 بہر تاویب گروہ بے ادب
 جنت دل پاید از کینہ سقوط
 یافت از آردگی قلبش زیا
 باخبر از لغزش خود گشت زود
 در تمامہ آن زمان مسکن گزید
 جائے کعبہ باشد آن نیکو مقام
 تا از خوشنود شد پروردگار

۱۰ نزع یعنی زراعت

۱۱ صعود بہ بالا رفتن

۱۲ مہبط یعنی جائے فرود آمدن

۱۳ اہبطوا یعنی تمام پستی بروید

۱۴ سقوط معنی افتادن

۱۵ تمامہ بلکہ از عرب کہ کہ مکہ کہ در آن است

چون بیاید پیش او حوا دوباره	یافت او را در دیگر حال آشکار
کرده برگ سبز را بلبوس تن	گفت با حوا تو زینسان کن کن
شد از آن دم در جهان پیدا حیا	گوهر زیبا ز کان کبیریا
یافت در تبس شیطان غوی	آدمی ستر امور دنیوی
خوشه نیک بوالبشر را نیز دید	هم شرد و دیو مرد و دیو پید
نیک را چون دید باید زور بود	امتیاز یک ز دیگر کرد او
چون بیاید امتیاز نیک بد	اختتام دور مجبوری رسد
اختیار او به او شد آشکار	بین راه انس و دیو بد شعاع
بعد چند سے قوم آدم مضطرب	در پس او آمدند اندر لقب
یک شب آباد شد نامش خدا	گفت در قرآن بما اقم لقری
قبر حوا بست در جده کنون	بهر ماتا دور آدم رهنمون

قهبر قابل است در کوه عدنان
 زمین شود این شویت آمد بدست
 آدم و آتش بیکه آن زمین
 کینه باد پورونی در دستند
 موجزن شد غضب دیوانه قلوب
 باز گریخته ز دل بیرون بود
 بشنوید ای مردمان اینم صد است
 مطلب زمین است این بشناختن
 مردمان جنگه به پردان زمین
 نایب حق بود آدم به زمین
 صیقلیت و زورش همه نابود شد

پیش دانایان گواه قول من
 مسکن آدم کنس از فلزم است
 چون رسیدند از مضائق زمین
 تخم کینش راه به دلها کاشتند
 از همین آغاز شد زور و حروب
 از سر نو از غش با جنت شود
 نار و جنت راه به دلها است راست
 قاصب خود را شکوه جنت ساختن
 بی خبر زمین نکته شیخ و زمین
 دشمنی او گشتت چون دیوانه زمین
 قوم اولی زمین شد مردود شد

رفت چندی آب در جوشش بماند	نزود ما از ارث او خویش بماند
الْحَدْرُ اَزْ اَكْمِنِ لُغْضٍ وَ اَسْتَرْقِ	الْحَدْرُ اَزْ حَرْصٍ وَ اَنْ اَكْرُو لِفِئَاقِ
توده از دست خود شرم و حیا	تو مشو مغرور و پرچور و جفا
بهر گشت حرص مال و حسن بدن	تو اساس خانه یزدان مکن
سیرت شیطان بود تا در میان	تا امیدم زار تقاضای انسان
بعد دور آدم پاکیزه دین	رفت آتش سحر اقطار زمین
کرد او پیکارها با دیو تراد	حکم خود می کرد نا فزدر بلاد
آلِ اَدَمِ چُونِ كَمْرٍ جَنَكِ سَبْتِ	هر طرف رخ کرد و نخشش داد دست
ز آنکه نطق آدمی در جنگها	یک تفوق داد او را بر بلا
از زراعت نیز شد او بهره یاب	کاشت غله کرد جاری رود آب
اسب و گاو گوسفندان پرورید	داشت این سرمایه را هر دم پدید
قریه ها آباد کرد و اندران	زیست محفوظ از شر و دشمنان

دشمن او قوم صیاد کهن
 آبل آدم یافت بر اینان طغیان
 کرده نسل دیوزادان انقیاد
 نطق را با دیوزاد آموخت او
 گفته ام از نطق دور اولین
 گشت چون اولاد آدم منتشر
 اختلاف لسان آمد پدید
 هم زوجه اختلاف دیوزاد
 بیشتر افتاد بین نسل ما
 بنگر اندر نسل انسی بر زمین
 بون گندم گون رنگ آدمیست
 بے خبر از نطق و نزع و علم و فن
 هم تمدن داشت هم عقل و پند
 خلط شد با آدمی اندر بلاد
 هر دور یک گشت طبع و خلق و جو
 مشتمل بر چند اسم بود این
 در زمین بر مختلفه اقلیم
 این لغات را بدان چسبند و نبد
 فرق اندر رنگ و صورت و نژاد
 فرق رنگ پوست و آفتاب
 اسود افریقیه و سفید چین
 رنگ ماعی دیگر از دیوزاد
 بے خبر از نطق و نزع و علم و فن
 هم تمدن داشت هم عقل و پند
 خلط شد با آدمی اندر بلاد
 هر دور یک گشت طبع و خلق و جو
 مشتمل بر چند اسم بود این
 در زمین بر مختلفه اقلیم
 این لغات را بدان چسبند و نبد
 فرق اندر رنگ و صورت و نژاد
 فرق رنگ پوست و آفتاب
 اسود افریقیه و سفید چین
 رنگ ماعی دیگر از دیوزاد

در مزاج بگسگی از ارباب ^{سید} میو	هست این ششم و غرور و مکر و ^{سید} کج
گفت زین رو حضرت خیر الوری	احمد مرسل محمد ^{مصطفی}
در غرق جسم تان لے مردان	هست شیطان روز و شب و اعم ^{دوان}
تو بهین اندر دل خود لے عزیز	ارث شیطان راهمیداری تو نیز
بغض و شتم و حرص و آزار و حسد	چلیست بجز نوحه لعین بے خرد
صدق و حُب بنیادین چقدر است	کثری و کینه زد یو پر دنیا است
حسن از آدم بود در خون ما	تج از دیوان بے شرم و حیا
خوشی نیکت ارباب حدت آدم است	هر چه بد از دیو با خوبت ضم است
راه آدم رفتن اسلام است دین	راه شیطان است کبر و بغض و کین
در عاقلے شرعها لے انبیاء	بود استیصال این شیطان ما

لے ارباب معنی وراثت

لے دیو کفر فریب

لے استیصال معنی بسخ کنی